

## تناقض نقش زنان در مدیریت تنش در خانواده

### (تحلیل موردی فیلم من مادر هستم)

عباس خورشیدنام<sup>۱</sup>، علی انتظاری<sup>۲</sup>

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۹، تاریخ تایید: ۹۷/۳/۱۲

#### چکیده

نهاد خانواده نقش مهمی در بازتولید نظام فرهنگی و جامعه‌پذیری افراد دارد. اما این نهاد همواره در وضعیت متعادل به سر نمی‌برد و در موارد متعددی، روال متعارف زندگی روزمره به چالش کشیده می‌شود و اعضای خانواده به جستجوی راه‌حل‌ها و چاره‌های جدید برای حل مسایل رخ داده می‌پردازند. یکی از رایج‌ترین بحران‌ها در زندگی خانوادگی ناشی از تنش بین والدین و فرزندان و عدم درک مشترک آنها از موضوعات مختلف است. این مقاله با بهره‌گیری از روانکاوی لکانی و خوانش سمپلماتیک فیلم «من مادر هستم» به این مسئله می‌پردازد که یک مادر در چنین موقعیت چالش برانگیزی ممکن است دست به چه انتخابی بزند و چگونه ممکن است بر این بحران‌ها غلبه کند. فیلم از خلال وقایع و رویدادهایی درهم‌تنیده، موقعیتی را به تصویر می‌کشد که در بسیاری از خانواده‌ها رخ می‌دهد و از این‌رو توجه به موقعیت پارادوکسیکالی که مادر در این فیلم دارد، به خوبی از بن‌بست روابط والدین و فرزندان در خانواده‌ها پرده برمی‌دارد. یافته‌ها نشان می‌دهد که آنچه در نگاه اول، فداکاری بی‌دریغ مادرانه برای حل مشکلات و مصائب خانوادگی به نظر می‌آید، تلاشی منحرفانه و ریاکارانه برای تملک و به انحصار خود در آوردن روابط و مناسبات خانوادگی است. از این‌رو، روابط خانوادگی که در بسیاری از موارد حول فداکاری مادر یا زن می‌گردد، همواره مستعد آسیب‌های پیش‌بینی نشده و غیرمترقبه است. این ادعا به معنای زیر سؤال بردن اهمیت و ارزش فداکاری زنان در خانواده نیست، اما در بسیاری از موقعیت‌ها، منطق حاکم بر وضعیت با آنچه کنشگران می‌پندارند، تفاوت بنیادین دارد.

واژگان کلیدی: مادر، خانواده، انحراف، اسلاوی ژیتک.

۱ استادیار جامعه‌شناسی پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی (نویسنده مسئول)؛

abbas\_khorshidnam@yahoo.com

۲ دانشیار جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی؛ ali@entezari.ir

یکی از اضطراب‌های فراگیر در جامعهٔ معاصر، اضطراب در ارتباط با تربیت فرزند است (سالکل، ۱۳۹۶: ۱۰۹). به عقیده رناتا سالکل<sup>۱</sup> اضطراب معطوف به تربیت فرزند ناشی از این واقعیت است که در عصر حاضر، نمی‌توان به اتفاق نظر مشخصی در این مورد دست یافت و بهترین شیوه تربیت فرزند، همواره امری محل مناقشه است. این اضطراب ناشی از این دغدغه است که والدین تصور می‌کنند نمی‌توانند به وظیفه خود به‌عنوان پدر یا مادر به درستی عمل کنند و این سردرگمی، زندگی خصوصی آنها را دچار اختلال و آشفتگی کرده است.

اگرچه نهاد خانواده نقش مهمی در بازتولید نظام فرهنگی و جامعه‌پذیری افراد دارد، اما این نهاد، همواره در وضعیت متعادل و پایدار به سر نمی‌برد و عوامل متعددی آن را دچار تنش می‌کنند. در چنین موقعیتی روال هماهنگ و متعارف زندگی روزمره به چالش کشیده می‌شود و اعضای خانواده به جستجوی راه حل‌ها و چاره‌های جدید برای حل مسایل رخ داده می‌پردازند؛ هرچند ممکن است این راه حل‌ها به تشدید تنش‌ها دامن بزنند و یا به شکل موقت و کاذب به بهبود وضعیت بحرانی بینجامند. یکی از رایج‌ترین بحران‌ها در زندگی خانوادگی ناشی از تنش بین والدین و فرزندان و عدم درک مشترک و متقابل آنها از موضوعات مختلف است. فارغ از اینکه چنین بحران‌هایی را ناشی از شکاف نسلی در نظر بگیریم یا آنها را محصول وضعیت بی‌هنجاری بدانیم که هر دو نسل را به یکسان دربرگرفته است، فهم منطق حاکم بر این بحران‌ها ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. این بحران‌ها نشان می‌دهد که از یک‌سو، کارکرد جامعه‌پذیری در خانواده دچار اختلال شده و از سوی دیگر، پیوند مبتنی بر هماهنگی و یگانگی که خواست غالب افراد در مناسبات انسانی است، دور از دسترس به‌نظر می‌رسد.

این مقاله با تفسیر فیلم «من مادر هستم» به این مسئله می‌پردازد که یک مادر در چنین موقعیت چالش‌برانگیزی ممکن است دست به چه انتخابی بزند و چگونه ممکن است بر این بحران‌ها غلبه کند. فیلم از خلال وقایع و رویدادهایی درهم‌تنیده، موقعیتی را به تصویر می‌کشد که در بسیاری از خانواده‌ها رخ می‌دهد و از این‌رو توجه به موقعیت پارادوکسیکالی که مادر در این فیلم دارد، به خوبی از بن‌بست روابط والدین و فرزندان در خانواده‌ها پرده برمی‌دارد.

## چارچوب نظری

پیوند و رابطه سوژه با دیگری همواره مستعد بروز و ظهور اضطراب است. ابهام میل دیگری و تلاش سوژه برای وضوح بخشیدن به این میل، یکی از سرچشمه‌های اصلی تنش‌ها و بحران‌هایی است که در عرصه بین‌الذنهانی تجربه می‌شود. نحوه مواجهه با این ابهام و راه حلی که سوژه برای رویارویی با آن [به شکل ناخودآگاه] برمی‌گزیند، به تکوین ساختارهای بالینی متمایز و شکل‌گیری منظومه‌های متفاوتی از روابط اجتماعی و شبکه‌های تعاملی منجر می‌شود (اونز، ۱۳۸۷). سوژه با تعیین بخشیدن و دادن محتوای ایجابی به میل دیگری، آن را برای خود قابل تفسیر می‌کند. تعیین‌یافتگی میل دیگری، در فانتزی‌ها و خیال‌پردازی‌هایی محقق می‌شود که سوژه از طریق آن، هم چارچوبی برای میل‌ورزی خود فراهم می‌کند و هم تصویری ایجابی از میل دیگری برمی‌سازد (Zizek, 2008: 128). این فانتزی‌ها راهنمای کنش افراد در حوزه‌های خصوصی و عمومی هستند و به همین علت، شناسایی مختصات و ویژگی‌های محوری این فانتزی‌ها، به معنای شناخت الگوهای همواره تکرارشونده‌ای است که سوژه، به میانجی آن جهان اجتماعی پیرامون خود را تفسیر می‌کند. اما تکوین فانتزی به مهار تام و تمام اضطراب نمی‌انجامد و همواره پسمانده‌ای از امر واقعی میل، از قاب فانتزی بیرون می‌زند. همین عدم کفایت فانتزی در نمادین‌سازی میل است که سوژه را وامی‌دارد سمپت‌هایش<sup>۱</sup> را مدام تکرار کند.

اگرچه مباحث مطرح شده در روانکاوی، عموماً بر فرایند سوژه شدن از بدو تولد و در نتیجه رابطه تروماتیک کودک با والدینش متمرکز است، اما نباید از بینش‌های مهمی غفلت نمود که روانکاوی درباره تجربه ترومای زایمان و اختلال استرس ناشی از آن مطرح می‌کند. برای مادر، نه تنها لحظه زایمان، بلکه همچنین خود اتفاق مادر شدن، واقع‌های تروماتیک است. مادر مستعد تجربه اضطراب پایداری است که همراه با به عهده گرفتن نقش نمادین جدیدش تجربه می‌کند.

### 1 Symptom

سمپت پیامی است که از ناخودآگاه برای دیگری فرستاده می‌شود. ممکن است سوژه اتفاقاتی مانند لغزش‌های زبانی، فراموشی برخی اسامی، تیک‌های عصبی و... را به عنوان وقایعی اتفاقی قلمداد کند که معنای خاصی ندارند و گذرا و بی‌اهمیت‌اند. اما روانکاو با رمزگشایی از همین سمپت‌های مدام تکرارشونده، گره‌های روانی سوژه را کشف می‌کند و با این رمزگشایی مانع تکرار سمپت و انحلال آن می‌شود.

این تصور که مادر وظیفه‌اش را در رابطه با فرزندش به‌درستی انجام نمی‌دهد، او را دچار احساس گناه می‌کند (سالکل، ۱۳۹۶: ۱۱۱).

قرار گرفتن در یک جایگاه نمادین جدید می‌تواند سوژه را دچار اضطراب کند؛ اضطرابی که ناشی از عدم توان درک و تفسیر میل آن دیگری‌ای است که او را در این جایگاه جدید قرار داده است (Zizek, 2008: 126). بر این اساس می‌توان اضطراب و نگرانی والدین نسبت به فرزندان را به دو صورت فهم کرد: از یک سو اضطرابی روان‌نژندانه که باعث می‌شود والدین دائماً درباره اعمال خود مردد باشند و در جستجوی راهنمایی و توصیه‌های راهگشا باشند و از سوی دیگر، والدین منحرفی که فاقد این تردیدند؛ اما همچنان درباره سلامتی و کامیابی فرزندانشان دچار اضطرابند. به عبارت دیگر، درحالی که سوژه روان‌نژند، پرسش از میل دیگری را بی‌وقفه ادامه می‌دهد، سوژه منحرف ادعا می‌کند که از میل دیگری به تمامی آگاه است و خود را ابزاری برای تحقق این میل قلمداد می‌کند (Fink, 1997: 192).

بر اساس این تفکیک مفهومی، سوژه در مواجهه با میل دیگری به دو شکل، تجربه‌ای تروماتیک را از سر می‌گذارند؛ از یک سو برای سوژه روان‌نژند عدم انسجام دیگری امری اضطراب برانگیز است؛ اضطرابی که رابطه روان‌نژند با قانون را تحت تأثیر قرار می‌دهد. سوژه این عدم انسجام را به ناتوانی مرجع اقتدار تعبیر می‌کند و از بابت آن دچار احساس ناامنی می‌شود. اما از سوی دیگر، سوژه منحرف اغلب دچار این تصور است که دیگری بزرگ، کیف را از او ربوده است. از این رو، فرض وجود مرجع اقتدار قدرتمندی که فاقد فقدان و در نتیجه قادر به کیف کردن است، از ویژگی‌های مهم سوژه منحرف به‌شمار می‌رود.

به عقیده لکان، سوژه به موجب یک ضرورت ساختاری/زبانی با فقدان در میل خود و دیگری مواجه می‌شود. نشان‌دار شدن سوژه به وسیله‌ی زبان، به معنای نشان‌دار شدن با یک فقدان است. این فقدان، یک فقدان نمادین ناب است و سوژه در هریک از جایگاه‌هایی که اشغال می‌کند (از جمله جایگاه مادر بودن) با این فقدان مواجه می‌شود.

از نظر فروید مادر بودن یکی از راه‌هایی است که زنان از طریق آن می‌کوشند در نهایت با تصاحب چیزی (یعنی کودک) بر فقدان خود غلبه کنند. اما با وجود تأکید لکان مبنی بر اینکه هیچ ابژه‌ای نمی‌تواند فقدان را پر کند که سوژه را نشان‌دار کرده است، مادر بودن نمی‌تواند راه حلی برای رفع این معضلات به حساب آید. چون این معضلات محصول شکاف خورده بودن زن به‌عنوان یک سوژه است. از طرف دیگر، ممکن است مادر بودن برای برخی زنان این مشکل را

ایجاد کند که آنها احساس کنند از ژوئیسانس<sup>۱</sup> خاصی صرف نظر کرده‌اند؛ به طوری که ممکن است زنی تلاش کند با ایجاد فاصله بین خود و موقعیت مادر بودن، موقعیت «زن حقیقی» را دوباره به دست آورد و ژوئیسانس از دست رفته را مجدداً به تملک خود درآورد. درحالی که یک مادر بر موقعیت داشتن<sup>۲</sup> پافشاری می‌کند، یک «زن حقیقی» فقدان خود را به نمایش می‌گذارد و مایل است دارایی‌هایش را قربانی کند (سالکل، ۱۳۹۶: ۱۱۶).

بر این اساس می‌توان به تفاوت بین سوژه «روان‌نژند» و «منحرف» پی برد. درحالی که روان‌نژند، متحمل اختگی نمادین شده و قانون را امری فاقد انسجام می‌بیند و در برابر ممنوعیت‌های بیرونی احساس گناه و مسئولیت می‌کند، سوژه منحرف تلاش می‌کند [کنترل] قانون را در دستان خود بگیرد تا اختگی را که به‌طور کامل تثبیت یا مستقر نشده است، کامل کند (Fink, 1997: 176).

رابطه یک مادر با فرزندش اغلب مستلزم یک سناریوی فانتزی است و از طریق این سناریوست که میل مادر وساطت می‌شود. مادر به کمک این فانتزی به فرزندش عشق می‌ورزد. او یک داستان یا سناریو حول آن چیزی می‌سازد که در فرزندش بیش از فرزندش است (ابژه a) ابژه‌ای که یک جانشین برای فقدان است که سوژه را نشان‌دار می‌کند. اما به شکلی متناقض، اعمال خشونت مادر نسبت به فرزند با محوریت همین فانتزی میسر می‌شود. هر عشقی به ساختار فانتزی‌ای مربوط است که سوژه حول ابژه a، یا همان چیزی که در دیگری بیش از دیگری است، خلق می‌کند. اگرچه سوژه روان‌نژند همواره درباره آنچه باید انجام دهد و آنچه باید در محضر دیگری باشد، دچار تردید است، اما سوژه منحرف در این مورد کاملاً قاطع و مطمئن است. یک مادر روان‌نژند ممکن است دائماً در مورد اینکه دارد وظیفه‌اش را به‌درستی انجام می‌دهد یا نه، دچار تردید باشد، اما یک مادر منحرف، فاقد چنین تردیدی است و به آنچه انجام می‌دهد، کاملاً اطمینان دارد.

یکی از مصادیق خاص خشونت و اضطراب مادر در قبال فرزند، «سندروم مونچهاوزن نیابتی»<sup>۳</sup> (MSBP) نام دارد (سالکل، ۱۳۹۶: ۸-۱۲۷). MSBP به رفتار کسی اطلاق می‌شود که در فردی دیگر یک بیماری یا یک سمپتم بدنی ایجاد می‌کند تا بعداً بتواند آن فرد را نجات دهد. این سندرم در مورد مادرانی صدق می‌کند که به بیش از حد از فرزندانشان مراقبت می‌کنند. این دسته از مادران اغلب اصرار دارند به خود و سایرین بقبولانند که فرزندشان بیمار است و برای

1 Jouissance

2 having

3 Munchausen syndrome by proxy

درمان بیماری فرزندشان از پزشکی به پزشک دیگر مراجعه می‌کنند. در موارد متعدد، زمانی که بچه‌ها در کنار مادرشان هستند، سمپتم خاصی از خود بروز می‌دهند. اما این سمپتم‌ها در تنهایی به سرعت ناپدید می‌شوند. در چنین موقعیت‌هایی، در پشت اضطراب همیشگی مادر در مورد سلامتی فرزندش، مادری بی‌اعتنا نسبت به سلامتی فرزند پنهان است. هرچند همین مادر، در حضور دیگران همچون فداکارترین و مهربان‌ترین فرد رفتار می‌کند.

شواهد نشان می‌دهند که چنین رفتاری اغلب تابع ساختاری منحرفانه است. به نظر می‌رسد مادر با ژوئیسانس خاصی به پیش رانده می‌شود و به سلامتی و کامیابی خود یا فرزندانش اهمیتی نمی‌دهد. به این ترتیب، پشت نگرانی چنین مادری برای فرزندش، خشونت نهفته است که می‌تواند جسم بچه را بیمار سازد.

در چنین وضعیتی، مادر می‌کوشد با جعل کردن مکرر بیماری برای فرزندش، مانع جدایی او از خودش شود. در چنین موقعیتی شیر مادر حکم ابژه نهایی‌ای را دارد که تضمین‌کننده پیوند همیشگی مادر و فرزند است. پس اضطراب اصلی مادر، نه از دغدغه سلامتی فرزندش، بلکه از ناتوانی مادر در جدایی از فرزندش سرچشمه می‌گیرد. این جدایی بدین معناست که مادر باید با فقدان خود و همچنین با فقدان دیگری دست و پنجه نرم کند. مادر دیگر نباید از کودک به‌عنوان ابژه‌ای که او را کامل می‌کند، استفاده کند و کودک نیز باید با فقدان خود دست و پنجه نرم کند؛ [فقدانی] که عشق مادر هرگز نمی‌تواند آن را نابود کند. بن‌بست رابطه منحرفانه مادر با کودکش در این است که هیچ یک قادر به کسب استقلال از یکدیگر نیستند و همین عدم امکان استقلال است که روابط خانوادگی را مستعد خشونت و ناکامی می‌کند.

## روش تحقیق

روش به‌کار برده شده در این تحقیق، خوانش سمپتماتیک<sup>۱</sup> است. در خوانش سمپتماتیک کلیت نسبت به اجزایش حالت خنثی و بی‌تفاوت ندارد و واقعیت به‌عنوان کل همواره از طریق یکی از اجزایش تعیین می‌شود (مایرز، ۱۳۸۵: ۱۵۶). پیامد مهم این شکل از تفسیر این است که واقعیت زمانی که به‌عنوان واقعیت موضوعیت می‌یابد، تعادل و انسجامش را از دست داده باشد. واقعیت، امر منسجم و یکپارچه‌ای نیست؛ چرا که همواره یکی از اجزای واقعیت نسبت به کل، حالت مازاد پیدا می‌کند. در نتیجه، اجزا با کل، رابطه و نسبت مساوی و برابر ندارند و

جزئی وجود دارد که به خاطر رابطه نامتقارنی که با کل برقرار کرده باعث شکل گرفتن واقعیت می‌شود. این شکل از برساخته شدن کلیت به این معناست که یک جزء تمامیت فرایند را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. کلیت، بخشی از محتوای جزئی خود است یا می‌توان گفت به درون آن کشیده می‌شود. بنابراین محتوای جزئی کلیت چیزی بیش از زیرمجموعه‌ای از کلیت است. این محتوای جزئی، کلیت را تابع خود می‌کند (ژیرک، ۱۳۸۸: ۴۲). در نتیجه واقعیت چیزی نیست مگر همین تغییر دائمی محتواهای جزئی‌ای که کلیت را تابع خود می‌کنند. اگر جزء از طریق جایگاه مازادی که به دست می‌آورد، کل را نمایندگی می‌کند، بنابراین می‌توان از طریق مطالعه جزء، مختصات و ویژگی‌های کل را به دست آورد. در نتیجه، خوانش سمپتماتیک نیازی به فرایند نمونه‌گیری ندارد؛ چرا که دیگر فرض محقق این نیست که کلیتی از پیش داده شده وجود دارد و با نمونه‌گیری و مطالعه اجزا و بخش‌های مختلف این کل می‌توان به یک نتیجه‌گیری کلی رسید، بلکه هر جزء می‌تواند از طریق هژمونیک شدنش با کل برابری کند. بنابراین در این روش، با اتصالی<sup>۱</sup> امر تکین و امر کلی مواجهیم؛ یعنی بدون اینکه نیازی باشد تا دنبال تعمیم‌های تجربی احتیاط‌آمیز باشیم، می‌توانیم از کلیت به معنای مطلق کلمه صحبت کنیم (همان: ۴۶). محقق در این روش، در کل، به شیوه‌ای استقرایی نزدیک نمی‌شود و در مورد کلیت به‌طور نسبی قضاوت نمی‌کند.

اگر بر طبق این رویکرد، واقعیت یا متن مورد مطالعه را در نظر بگیریم، متن نیز انسجام ظاهری‌اش را در نتیجه رابطه نامتعادل و نامتوازن اجزا با یکدیگر و با کل به دست می‌آورد و به هیچ وجه نسبت به آنچه بیان می‌کند، بی‌تفاوت و خنثی نیست. اگر یک متن انسجام و یکپارچگی‌اش را مدیون عدم تعادل و برابری بین اجزاست، در نتیجه هر محتوایی نیز نمی‌تواند در یک متن خاص بیان شود. یک متن صرفاً به مسایلی امکان بیان شدن می‌دهد که قادر به حل کردنشان باشد. از این‌روست که متن برای آنکه بتواند محدوده و چارچوبی که برای خود دارد حفظ کند، مسایلی که خارج از این محدوده مطرح می‌شوند را سرکوب کرده یا نادیده می‌گیرد. بنابراین چارچوب و محدودیت‌های یک متن هم از حیث آنچه بیان می‌دارد و هم از حیث آنچه بیان نمی‌دارد تعیین می‌شود:

«خوانش سمپتماتیک هر متنی مستلزم یک قرائت دو وجهی است: نخست خواندن متن آشکار و سپس قرائت آنچه مسکوت و غایب است از طریق تناقضات متن آشکار (یا به بیان دیگر

از طریق سمپتم‌های مسئله‌ای که می‌کوشد تا به هر نحو ممکن مطرح شود) تا از این طریق، متن نهفته تولید و قرائت شود» (استوری، ۱۳۸۳: ۳).

خوانش سمپتماتیک در پی ردگیری این سکوت‌ها در متن است؛ چرا که هسته برسازنده اثر در همین امر به سکوت کشانده شده است. بنابراین ویژگی مهم و متمایز کننده خوانش سمپتماتیک نسبت به روش‌های مرسوم، پروبلماتیک کردن کلیت و تأمل در مورد وجوه سرکوب‌شده واقعیت یا تفکر است. بر این اساس، سمپتم عنصر تکنیکی است که هم نشان‌دهنده عدم انسجام کلیت است و هم شرط امکان این کلیت. سمپتم تعین ناکامی و شکست یک نظم هژمونیک در دست‌یابی به تمامیت است. این نقطه شکست، وجود یک شکاف تقلیل‌ناپذیر درون گفتار را آشکار می‌کند؛ شکافی که نشان می‌دهد انسجام و یکپارچگی کلیت به واسطهٔ یک عنصر استثنایی/مازاد مختل می‌شود. کلیت برای دست‌یابی به انسجام و تمامیت باید این عنصر تکین و استثنایی را طرد کند و نادیده بگیرد. اما همین عنصر طرد شده است که برای کلیت، کارکرد تأسیسی و بنیان‌گذاری دارد. از اینروست که به باور ژیزک<sup>۱</sup>، هدف از نقد ایدئولوژی بیرون کشیدن این هسته سمپتماتیک است که گفتار رسمی، عمومی و ایدئولوژیک همزمان انکارش می‌کند و در عین حال برای کارکرد و عملکرد مختل شده‌اش به آن نیاز دارد.

به واسطه وجود این عنصر سمپتماتیک، منتقد در هر متن با دو استراتژی گفتاری متفاوت سر و کار دارد: از یک‌سو باید با این عنصر به‌عنوان بنیان و حقیقت سرکوب‌شده وضعیت همذات‌پنداری کرد و از سوی دیگر باید فانتزی‌هایی را شناسایی نمود که هدفشان خنثی کردن این عنصر سرکوب شده است. از این منظر می‌توان به تفاوت کلیت انتزاعی و کلیت انضمامی پی برد (McMillan, 2008). کلیت انتزاعی با محوریت یک دال اعظم که از مناسبات افتراقی دال‌ها بیرون است، برسازنده یک افق هماهنگ و یکپارچه و خیالی است که پشتیبان مفاهیم محوری زندگی اجتماعی اعضای جامعه (آزادی، حقوق بشر، دین‌داری، ملی‌گرایی و...) است. این امر خیالی جانشین‌فقدانی است که مؤسس میدان زندگی اجتماعی است. این کلیت انتزاعی حول یک دال تهی یا ابژه a شکل می‌گیرد و بر این مبنا ساختاری تعبیه می‌شود که برای سوژه ژویسانسی خیالی جعل می‌شود.

در تضاد با این افق انتزاعی، عنصر سمپتماتیک برسازنده کلیت انضمامی است که یکپارچگی خیالی ناشی از هژمونیک شدن دال را به چالش می‌کشد. علی‌رغم اینکه هیچ نقطهٔ نمادینی برای



ترجمه یکی از این دو کلیت به یکدیگر وجود ندارد، اما این دو سطح از کلیت در پیوندی درونی با یکدیگر باقی می‌مانند. از این‌روست که واسازی و فرارفتن از کلیت انتزاعی و تصویرسازی‌های خیالی‌اش، صرفاً با رمزگشایی از استثنای کنار گذاشته شده‌ای میسر است که باید آن را دوباره به روی صحنه بازگرداند.

## یافته‌های تحقیق

«من مادر هستم» داستان زندگی یک خانواده از هم‌گسیخته است که با بحرانی غیرمنتظره روبه‌رو می‌شود. «ناهدید» و «نادر»، شش ماه است جدا از هم زندگی می‌کنند و قصد جدا شدن از یکدیگر را دارند. دختر آنها «آوا» عاشق پسری به اسم «پدرام» است، اما پدر و مادرش (خصوصاً ناهید) با این رابطه به شدت مخالف‌اند. «سعید»، دوست نادر که با آنها زندگی می‌کند، در بسیاری از موارد تلاش می‌کند با میانجی‌گری از تنش‌ها و کشمکش‌ها بکاهد و از این جهت، دوستی صمیمی و قابل اعتماد برای آواست. سعید به تدریج و به واسطه رابطه طولانی‌مدتی که با آوا داشته، عاشق او می‌شود، اما به هیچ طریقی نمی‌تواند عشقش به آوا را بیان کند. در شبی که این دو در آپارتمان سعید تنها هستند، آوا از سوی سعید مورد تجاوز قرار می‌گیرد. آوا در واکنش رگ دستش را می‌زند و خودکشی می‌کند. پس از اینکه در بیمارستان از مرگ نجات می‌یابد، به خانه سعید برمی‌گردد و او را می‌کشد. وقتی ناهید به آپارتمان سعید می‌رود، با جسد خون‌آلود او روبه‌رو می‌شود و برای نجات دخترش آوا، سناریویی در مورد رابطه پنهانی‌اش با سعید جعل می‌کند و قتل را به گردن می‌گیرد. «سیمین» همسر سعید از سوی برادر سعید که در خارج از کشور زندگی می‌کند، وکالت می‌گیرد تا پیگیر قتل او باشد. این در حالی است که آوا پس از چند روز، متوجه می‌شود که از سعید حامله است. او با اقرار به قتل سعید به زندان می‌افتد و ناهید از زندان آزاد می‌شود. سیمین نیز پس از پیگیری‌های مکرر، موفق می‌شود حکم قصاص آوا را از دادگاه بگیرد و تنها به این شرط می‌پذیرد از اجرای حکم صرف نظر کند که آوا بچه را پس از زایمان به سیمین بدهد و نادر نیز با او به فرانسه برود تا با هم زندگی کنند؛ چرا که نادر پیش از ازدواج با ناهید رابطه عاشقانه‌ای با سیمین داشته و این رابطه به باردار شدن سیمین منجر شده و نادر او را به سقط کردن بچه‌اش مجبور کرده است؛ سقط کردنی که باعث شده سیمین دیگر نتواند بچه‌دار شود. در نتیجه سیمین با چنین شرطی تلاش می‌کند عشق و فرزند از دست رفته اش را پس از ۲۵ سال دوباره به دست آورد، اما آوا چنین شرطی را قبول نمی‌کند و البته به علت

فشار روانی زیادی که در زندان تحمل می‌کند، بچه‌اش سقط می‌شود. نادر در دادگاه برای جلب رضایت سیمین و صرف نظر کردن از قصاص آوا، داستان رابطه پنهانی‌اش با سیمین را فاش می‌کند، اما این افشاگری فایده‌ای ندارد و سیمین در نهایت آوا را قصاص می‌کند.

من مادر هستم فیلمی درباره ناممکن بودن مادر بودن است. ناهید، مادر آواست و به دخترش علاقه زیادی دارد و نگران سرنوشت و آینده اوست و به همین دلیل، با ادامه دوستی دخترش با پدرام - که جوانی فقیر و بدون آینده است - به شدت مخالف است. اما ناهید علی‌رغم این علاقه و احساس مسئولیت شدید، نمی‌تواند رابطه خوب و مطلوبی با دخترش داشته باشد.

یکی از کشفیات مهم فروید این بود که انسان هیچ دسترسی بی‌واسطه و مستقیمی به غرایز و رانه‌های خود ندارد و به همین علت، شناسایی و ارضای آنها همواره همبسته فرایند بازنمایی است. انسان برخلاف سایر موجودات، برنامه ژنتیک و الگوی ثابت رفتاری از پیش تعیین شده‌ای برای ارضای غرایز خود ندارد و این نقص و کاستی به واسطه یک مکمل فانتاسماتیک<sup>۱</sup> جبران می‌شود. در نتیجه میل انسان برای ارضا شدن به بستاری روایی نیاز دارد که شیوه دستیابی به ابراه میل و نحوه لذت بردن از آن را در خود بازنمایی کند. بدون چنین بستاری، میل جایی در ساحت نمادین نخواهد داشت و سوژه در مواجهه با امر واقعی میلش که تن به میانجی‌های بین‌الذهانی نداده است، از رسیدن به رضایت و خرسندی محروم خواهد ماند (Ferrell, 1996).

مشکل ناهید و ناتوانی‌اش در مادر بودن به همین بن‌بست برمی‌گردد. او به دخترش آوا علاقه زیادی دارد و همواره نگران آینده و سرنوشت اوست که این روزها به رابطه‌اش با پدرام گره خورده است، اما ناهید نمی‌تواند عشق و علاقه‌اش به آوا را به روایتی تبدیل کند که آوا نیز بتواند به میانجی آن، این عشق و علاقه را درک کند، به رسمیت بشناسد و متقابلاً به آن پاسخ دهد. از این‌رو، نشانه بارز علاقه ناهید به آوا تنش و درگیری و جدال مداومی است که رابطه این دو را روزبه‌روز بدتر از گذشته می‌کند. ناهید به‌عنوان یک مادر به آوا علاقه‌مند است و در قبال او احساس مسئولیت می‌کند، اما نمی‌تواند میل و علاقه‌اش به آوا را به گونه‌ای نمادین کند که آوا نیز میل‌ورزی او را به رسمیت بشناسد. از این منظر، می‌توان گفت آنچه به‌عنوان شکاف نسلی می‌شناسیم، ناتوانی آدم‌ها در میل‌ورزی در یک فانتزی مشترک است. فقدان این فانتزی مشترک باعث می‌شود که یکی از راه‌های همیشگی ابراز علاقه والدین به فرزندانشان، نگرانی در مورد تغذیه و خورد و خوراک آنها باشد. در موقعیتی که راهی برای برقراری ارتباط نمادین در خانواده

1 phantasmatic

وجود ندارد، امر واقعی بدن در قالب کنترل تغذیه و سکسوالیته به مهم‌ترین موضوع تعامل و همدلی و اختلاف آدم‌ها تبدیل می‌شود.

اما به شکلی غیرمنتظره این رابطه پرتنش، به صلح و دوستی و آشتی منتهی می‌شود. پس از آنکه آوا سعید را می‌کشد، ناهید اتهام قتل را می‌پذیرد تا دخترش به زندان نیفتد. او به دروغ به داشتن رابطه با سعید و خیانت به نادر اعتراف می‌کند تا آوا در این ماجرا آسیب نبیند. پس از به زندان افتادن ناهید، آوا در اولین ملاقاتش، برای اولین بار او را «مامان» خطاب می‌کند. ناهید در پاسخ می‌گوید از این به بعد همیشه به من بگو «مامان»؛ به نادر هم بگو «بابا». آوا هیچ‌گاه پدر و مادرش را «مامان» و «بابا» خطاب نمی‌کرده و آنها را با اسامی‌شان صدا می‌زده است. ناهید علی‌رغم عشق و علاقه‌ای که به آوا داشته از نامیده شدن به‌عنوان مادر توسط دخترش محروم بوده است، اما پس از فداکاری‌ای که در حق آوا می‌کند، این عنوان و جایگاه را به‌دست می‌آورد. پس از آنکه بچه‌آوا در زندان سقط می‌شود، ناهید به ملاقات او در بیمارستان می‌رود و برای آنکه بی‌تابی و آشفتگی دخترش را تسکین دهد، او را در آغوش می‌گیرد و برایش لالایی می‌خواند. در پایان فیلم نیز که خانواده آوا پیش از اعدام شدنش و برای آخرین بار به ملاقاتش می‌روند، تنها ناهید است که می‌تواند در این موقعیت پرتنش و طاقت‌فرسا به خوبی نقش یک مادر را بازی کند و تا آنجا که می‌تواند به دخترش که مدام کلمه «مامان» را تکرار می‌کند، قوت قلب دهد و اضطرابش را تسکین بخشد. در حالی که نادر و پدرام به علت شوک ناشی از آنچه رخ داده، نه توان ایستادن دارند و نه قدرت حرف زدن و با آوا روبه‌رو شدن. ناهیدی که هیچ‌گاه مادر بودنش از سوی آوا به‌رسمیت شناخته نمی‌شد، پس از رخ دادن این اتفاقات وحشتناک و شوک‌آور، ناگهان برای آوا به یک مادر تمام‌عیار تبدیل می‌شود.

ژبژک در «نقد هسته منحرفانه مسیحیت» (۱۳۸۴) به ساز و کاری اشاره می‌کند که محافظه‌کاران برای احیای گذشته از دست رفته به آن متوسل می‌شوند:

«این... راه حل، منحرفانه است که هسته اصلی «مسیحیت واقعا موجود» را شکل می‌دهد: با تحقق مدرنیته، دیگر نمی‌توانیم برای حفظ آزادی‌مان به اصول جزمی از پیش مقرر اتکا کنیم و برای حفظ تخطی و قانون‌شکنی‌مان به قانون/ممنوعیتی از پیش مقرر اتکا کنیم- و این یکی از راه‌های خواندن این تز لکانی است که دیگری بزرگ وجود ندارد. انحراف، استراتژی دوگانه‌ای برای مقابله با این عدم وجود است: ۱- تلاشی (در نهایت عمیقاً محافظه‌کار و نوستالژیک) برای وضع تصنعی قانون، آن هم با این امید مایوسانه که در آینده، این مرکزکشی خودساخته را «جدی

خواهیم گرفت»، و ۲- نیز همپا و مکمل آن، تلاشی به همان اندازه مذبوحانه برای تدوین نفس تخطی از قانون. در قرائت منحرفانه از مسیحیت، خدا نوع بشر را به ورطه گناه افکند تا سپس بتواند فرصت نجات بخشیدن آن از طریق ایثار مسیح را ایجاد کند؛ و در قرائت منحرفانه از هگل، امر مطلق با خود وارد بازی می‌شود؛ ابتدا خود را از خود جدا می‌کند و شکافی مبتنی بر فهم نادرست نفس ایجاد می‌کند، تا بتواند دوباره خود را با خود آشتی دهد. به همین دلیل است که امروزه تلاش‌های ناامیدانه نومحافظه‌کاران برای استقرار دوباره «ارزش‌های کهن» نیز در نهایت یک استراتژی منحرفانه شکست خورده است. برای اعمال محدودیت‌هایی که دیگر از جانب هیچ کس جدی گرفته نمی‌شود» (ژیژک، ۱۳۸۴: ۱-۶۰۰).

در وضعیتی که دیگری و اقتدارش به حال تعلیق درآمده باشد، راهی برای تعیین بخشیدن به امیال و خواسته‌ها و رسیدن به تفاهم بر اساس قواعد و ضوابط بین‌الذلهانی وجود ندارد. در نتیجه راه حل منحرفانه، جعل تصنعی قوانین و محدودیت‌هایی است که امکان مفاهمه، گفتگو و به رسمیت شناخته شدن از سوی دیگری را فراهم می‌کند. بن‌بست مادر بودن ناهید در این است که تنها در موقعیتی اضطراری و غیرعادی از سوی دخترش به‌عنوان مادر به‌رسمیت شناخته می‌شود. ناهید و آوا در زندگی روزمره‌شان حرفی برای گفتن به یکدیگر ندارند و آوا از توجه و پیگیری و سرک کشیدن ناهید به زندگی خصوصی‌اش به ستوه آمده است. ناهید راهی برای بیان و انتقال نگرانی‌هایش به آوا ندارد و به همین علت، گفتگوی آنها همواره به مشاجره و دعوا ختم می‌شود. در این وضعیت آنومیک و بی‌قاعده، سایر افراد نیز وضعیتی مشابه ناهید دارند. نادر نیز ناتوان از ایفای نقش یک پدر شایسته است، اما پس از آنکه حکم قصاص آوا صادر می‌شود، قسم یاد می‌کند که حاضر است به جای دخترش اعدام شود. سعید نمی‌تواند احساسات و عواطفش نسبت به آوا را به‌درستی تصعید کند و در نهایت، کارش به تجاوز به آوا ختم می‌شود و آوا نیز در واکنش به تجاوز سعید او را به قتل می‌رساند. در تمام این موارد، مقاصد و اهداف آدم‌ها به شکلی بروز می‌یابد که مفروضش وجود نداشتن دیگری بزرگ و به حال تعلیق در آمدن آن و عمل بر اساس امیال و رانه‌های عریان و تصعید نشده‌ای است که مهم‌ترین ویژگی‌اش اعمال خشونت یا پذیرفتن مورد خشونت واقع شدن است.

در چنین وضعیتی، بحران ناشی از تجاوز و قتل، برای ناهید به یک فرصت رهایی‌بخش تبدیل می‌شود. این بحران، حکم همان ممنوعیت تصنعی‌ای را دارد که امکان خروج از وضعیتی را فراهم می‌کند که در آن ناهید علی‌رغم تمام تلاش‌هایش هیچ‌گاه به‌عنوان یک مادر

به رسمیت شناخته نمی‌شود. بحران ناشی از تجاوز و قتل، آوا را دچار مرگ نمادین می‌کند. به همین خاطر آوا در گورستان از پدرام می‌خواهد رابطه‌اش را با او تمام کند. به واسطه این مرگ نمادین، آوا دوباره به کودک بی‌دفاع و ناتوانی تبدیل می‌شود که میل مادرانه ناهید می‌تواند او را بی‌واسطه و بدون نیاز به تمهیدات نمادین، تحت حمایت و پرستاری خود قرار دهد. بنابراین همان‌گونه که در نسخه منحرفانه مسیحیت، خدا بشر را به ورطه گناه می‌افکند تا بتواند پس از آن با ایثار مسیح رستگارش کند و همان‌طور که در قرائت منحرفانه از «هگل» روح، خود را از خود بیگانه می‌کند تا دوباره بتواند به آشتی و هماهنگی با خود برسد، ناهید نیز به وضعیتی نیاز دارد که در آن آوا دوباره به همان موجود مفلوک و بیچاره و بی‌پناهی تبدیل شود که هیچ تکیه‌گاهی جز آغوش گرم و پرمهر مادر ندارد تا ناهید بتواند به کمک چنین موقعیتی، رابطه از دست رفته‌اش با آوا را دوباره احیا کند. واضح است که ناهید در به وجود آمدن این بحران نقشی نداشته است، اما بحران مادر بودن او در این است که تنها در چنین موقعیت اضطراری و استثنایی‌ای می‌تواند رابطه خدشه‌دار شده‌اش با آوا را ترمیم کند. در فقدان قاعده و نظمی که مادر بودن را معنادار کند، ناهید به وضعیتی استثنایی نیاز دارد که با به حال تعلیق در آوردن واقعیت روزمره و جایگاه آوا، امکان به نمایش گذاشتن عشق و فداکاری مادرانه را بدون نیاز به میانجی‌های عرصه نمادین ممکن کند. به عبارت دیگر، ناتوانی ناهید در ابراز عشق و علاقه‌اش به آوا در زندگی روزمره، بحران ناشی از تجاوز و قتل را به فرصتی تبدیل می‌کند تا بتواند دوباره به مادری مهربان و فداکار تبدیل شود و برای دختر ۱۹ ساله‌اش دوباره لالایی بخواند. لالایی خواندن نشان می‌دهد که فرزند برای ناهید، همان ابژه جزئی‌ای است که باید فقدان و کمبود مادر را جبران کند. از اینرو ناهید نمی‌تواند برای کودکی که به تدریج بزرگ می‌شود و میل‌ورزی می‌کند، مادری کند؛ چون میل‌ورزی فرزند رابطه بی‌واسطه و مبتنی بر اینهمانی مادر و فرزند را مخدوش می‌کند و فرزند را به موجودی بیگانه و غریبه برای مادرش تبدیل می‌کند. به همین علت، واکنش منحرفانه ناهید در برابر آوا ناشی از اضطراب مادرانه از دست دادن فرزندی است که دیگر تمام دنیایش مادرش نیست.

از نظر ژینک ایثار و اختگی نه تنها مکمل و ملازم یکدیگر نیستند، بلکه باید گفت ایثار ظریف‌ترین شکل انکار منحرفانه اختگی است. اگرچه سوژه منحرف خود را از میل دیگری آگاه می‌داند و هر نوع فقدان و کمبود در دیگری را انکار می‌کند، اما در عین حال، از ممنوعیت ژویسیانس در ساحت نمادین نیز آگاه است. از این‌رو علی‌رغم اینکه می‌تواند تا بی‌نهایت در جاده

ژویسانس پیشروی کند، باید همواره طوری وانمود کند که گویی فاقد آن ابژه نهایی است و همین فقدان است که او را به جستجوی بی‌پایان و مضطربانه ژویسانس واداشته است.

در واقع منحرف با جعل یک فقدان می‌کوشد تا دیگری را فریب دهد. چون این فقدان ساختگی می‌تواند نشانه ممنوعیت ابژه ژویسانس و دغدغه سوژه‌ای باشد که از این ممنوعیت در رنج است و به دنبال گمشده‌اش می‌گردد. در نتیجه، این فقدان جعلی، به منحرف این امکان را می‌دهد تا با ترتیب دادن نمایشی درباره جستجوی مضطربانه ابژه‌ای که البته پیشاپیش، تصاحب کرده به موقعیت و جایگاه مطلوب و خواستنی‌اش دست یابد؛ آن هم با عمل کردن به گونه‌ای که گویی من به واقع صاحب آن گنج پنهانی‌ام که مرا به ابژه شایسته عشق بدل می‌کند (Zizek, 2001: 73).

این رگه پنهان منحرفانه در مادری کردن ناهید، در گفتگویی که با سیمین در رستوران دارد، به خوبی نمایان می‌شود. وقتی آوا پس از مشاجره با ناهید، رستوران را برای رسیدن به پدرام ترک می‌کند، سیمین به ناهید هشدار می‌دهد که آوا در شرایط روحی خوبی نیست و ناهید نباید تا این حد او را تحت فشار بگذارد. اما ناهید در پاسخ می‌گوید که او مادر است و مجبور است پیگیر دخترش باشد تا بعداً پشیمان نشود. پاسخ ناهید به پاسخ معلم سخت‌گیری شبیه است که در توجیه تکالیف دشوار و تنبیهات سختی که به دانش‌آموزانش تحمیل می‌کند، خیر و صلاح آنها و دلسوزی خودش را بهانه می‌کند و متذکر می‌شود که نمی‌خواهد چنین فشاری به دانش‌آموزانش وارد کند. اما مجبور است؛ چرا که پیشرفت دانش‌آموزان تنها از این راه ممکن و میسر خواهد بود. معلم با دستاویز قرار دادن خیر و مصلحتی که او تنها آلت و ابزار تحقق آن است، کیف و لذتی را کتمان می‌کند که از تحمیل تکلیف و تنبیه دانش‌آموزان نصیبش می‌شود (Zizek, 2001: 112).

ناهید نیز تلاش می‌کند تا تمام زندگی آوا را زیر سیطره و نفوذ خودش بگیرد. او بهتر از خود آوا و بهتر از هر کس دیگری می‌داند که خیر و صلاح دخترش در چیست و انتظار دارد همه این برتری را بپذیرند و بر اساس آن عمل کنند. چنین مادری که هیچ‌گونه فقدان و نقصانی را در دانش خود نمی‌پذیرد و از بابت چنین دانش کامل و بدون فقدان مدام به نادر و آوا سرکوفت می‌زند، زمانی که با واقعه قتل سعید به دست آوا مواجه می‌شود، به فداکاری‌ای غیر قابل انتظار دست می‌زند. قتل سعید برای ناهید فرصتی فراهم می‌آورد تا بتواند سخت‌گیری‌ها و مداخله‌های

منحرفانه‌اش را رنگ و بویی دیگر دهد. ناهید، در فقدان روایتی که به مادر بودن معنا دهد و او را با دخترش به صلح و آشتی برساند، به نام انجام وظیفه اعمال سلطه می‌کند.

ناهید به‌عنوان یک مادر، دچار هیچ فقدان و پرسشی از میل دیگری نیست و به خوبی می‌داند که چه چیز درست و چه چیز نادرست است. اما با کشته شدن سعید، ناگهان به موجودی تبدیل می‌شود که گویی در جستجوی ژوئیسانسی است که هیچ گاه مالکش نبوده و هیچ‌گاه از میل دیگری دانشی کامل و بی‌نقص در اختیار نداشته است. قتل سعید به ناهید کمک می‌کند فقدانی را در زندگی‌اش جعل کند؛ فقدانی که ارزش فداکاری و به زندان افتادن و حتی اعدام شدن نیز داشته باشد. از این‌رو رفتار سلطه‌جویانه ناهید با آوا و نادر، همبسته جستجوی ریاکارانه گنج پنهانی است که گویی ناهید هیچ‌گاه در اختیار نداشته و همواره در طلب و جستجوی آن بوده است؛ گنج پنهانی که نامش مادر بودن است.

بر این اساس، من مادر هستم، تمایز مهمی با فیلم‌هایی مانند «درباره‌الی» و «جدایی نادر از سیمین» دارد؛ تمایزی که البته نشان‌دهنده دو بُعد از یک وضعیت واحد است؛ وضعیتی که مهم‌ترین ویژگی‌اش از بین رفتن اقتدار دیگری بزرگ و رنگ‌باختن قواعد و ضوابطی است که پای بندی به آن زندگی انسان را معنادار و ارزشمند می‌کند.

«اصغر فرهادی» در فیلم‌هایش محدودیت آستانه وفاداری و پایبندی آدم‌ها را نشان می‌دهد. اگرچه هرکس به اصول و قواعدی اعتقاد دارد و بر اساس آن عمل می‌کند، اما زمانی که تنش‌های زندگی روزمره از آستانه مشخصی عبور کند، آدم‌ها دیگر توانایی و شهامت و اراده ایستادگی بر اصول و باورهایشان را ندارند و برای حفظ منافع و تصویری که از خود دارند، اعتقادات و باورهای خود را با عذاب وجدان و ندامت کنار می‌گذارند، اما «فریدون جیرانی» وضعیت معلق و بی‌هنجاری را به تصویر می‌کشد که در آن عمل به هیچ قاعده و اصلی ممکن نیست و آدم‌ها هرچه بیشتر به جستجوی قاعده و روشی برای بروز و امیال و خواسته‌های خود می‌پردازند، کمتر می‌یابند. در چنین وضعیتی به حداکثر رسیدن تنش و خارج شدن زندگی از حالت عادی به آدم‌ها کمک می‌کند به اجرای اصولی تظاهر کنند که در زندگی روزمره، ناتوان از پایبندی به آن بوده‌اند. از این‌رو، فیلم من مادر هستم و دو فیلم فرهادی، دو روی سکه وضعیت منحرفانه و بی‌هنجار موجود را بازنمایی می‌کنند.

سخت‌گیری بیش از حد و رفتارهای توهین‌آمیز ناهید با دختر و همسرش، همبسته رفتارهای کلیبی‌مسلكانه و تحقیرآمیز گروه دوستی‌ای است که «الی» را مضحکه خود کرده‌اند. از سوی

دیگر، عذاب وجدان «سپیده» از بابت اتفاقی که برای الی افتاده و احساس گناهی که می‌خواهد آن را به تنهایی به دوش بکشد، همبسته فداکاری ناهید و به عهده گرفتن مسئولیت قتل سعید است. از این‌رو باید نام فیلم را پیامی دانست که شخصیت‌های فیلم به شکلی وارونه آن را دریافت می‌کنند. ناهید، سیمین و آوا هرکدام به شکلی از مادر بودن خود دفاع می‌کنند. ناهید تلاش می‌کند آوا را مطابق میل خود تربیت کند. سیمین مادری است که فرزند پنج ماهه‌اش را به خاطر حفظ آبروی نادر سقط کرده و همچنان داغدار فرزندی است که می‌توانست مادرش باشد. آوا نیز مادر فرزندی نامشروع است که سعید با تجاوز برایش به یادگار گذاشته است. ناهید مادری نمادین است که تلاش می‌کند همسر و دخترش را اصلاح کند. سیمین مادری خیالی است که همواره در حسرت فرزند از دست رفته‌ای است که می‌توانست خوشبختی را برایش به ارمغان آورد. آوا نیز مادری واقعی است که مادر شدنش محصول مورد تجاوز واقع شدن و از سر گذراندن مرگ نمادین است. در نتیجه گزاره «من مادر هستم»، سه جایگاه بیان متفاوت دارد، اما علی‌رغم تمام تفاوت‌هایی که این سه زن دارند، در یک نقطه با هم به اشتراک می‌رسند و آن؛ تجربه عدم امکان مادر بودن در هر سه وضعیت است.

## نتیجه‌گیری

من مادر هستم بحرانی را در روابط خانوادگی به تصویر می‌کشد که دست آخر بر اساس یک راه حل منحرفانه حل و فصل می‌شود. به نظر می‌رسد در وضعیت فعلی و به علت فقدان جامعه پذیری جنسی مناسب، بسیاری از خانواده‌ها درگیر چنین تنش‌ها و چالش‌هایی هستند و از آنجا که این قبیل مسایل برای نوجوانان و جوانان اهمیت زیادی دارد، ناتوانی از مدیریت قاعده‌مند و مدیریت بهنجار تنش‌ها از سوی والدین، می‌تواند دامنه سوءتفاهم و اختلافات را به شکلی غیر قابل پیش‌بینی گسترده کند. ناتوانی ناهید در برقراری رابطه‌ای مادرانه یا دوستانه با دخترش و تشدید این بحران به‌واسطه ماجرای رابطه عاشقانه آوا با پدرام، باعث بیشتر شدن بی‌اعتمادی بین این دو می‌شود. احساس عدم امنیت آوا در خانه ناشی از ناتوانی ناهید در احترام گذاشتن و محترم شمردن فانتزی آوا در مورد پدرام است. میل تصعید نشده ناهید برای تملک آوا و تحت کنترل داشتن میل‌ورزی او باعث می‌شود نتواند تصمیم‌گیری او درباره رابطه‌اش با پدرام را به رسمیت بشناسد. به عبارت دیگر، ناهید نقش مادری خود را به قواعد نظم نمادین مقید نکرده و آوا را نه سوژه‌ای واجد حق میل‌ورزی، بلکه ابژه‌ای می‌داند که باید تحت تسلط و مالکیت مادرش



باقی بماند. عدم تصعید میل به تملک فرزند، به این معناست که مادر تنها در وضعیتی می‌تواند رابطه‌ای مطلوب با فرزندش داشته باشد که قواعد نظم نمادین به حال تعلیق درآمده باشد. تعلیق قواعد نظم نمادین، هم می‌تواند از طریق رابطه تحکم‌آمیز والدین با فرزند میسر شود و هم به واسطه وقوع یک رخداد غیرمترقبه و بحران خیز. به همین علت، پس از اینکه آوا مرتکب قتل می‌شود و ناهید از سر عشق مادرانه قتل را به گردن می‌گیرد، رابطه‌اش با آوا به شکل معناداری تغییر می‌کند و آوا برای اولین بار ناهید را «مامان» صدا می‌کند.

تغییر ریشه‌ای رابطه ناهید و آوا محصول مرگ نمادین آوا به خاطر ارتکاب قتل است. ناهید ناخودآگاه از این مرگ نمادین نهایت استفاده را می‌کند تا رابطه‌اش با آوا را نجات دهد. پس از آنکه آوا به موجودی مفلوک و بی‌پناه تبدیل می‌شود، ناهید می‌تواند دوباره مهر و محبت و عاطفه مادری‌اش را نثار او کند. این بحران و مانع نابهنگام، نقشی اساسی در ترمیم رابطه مادر و فرزند دارد. از این‌رو، چنین مادری به فرزند بی‌پناه و تنها و بی‌دفاع نیاز دارد تا بتواند به خوبی به وظایف مادری‌اش عمل کند. اداره کردن زندگی چنین فرزندی، نیازمند فداکاری فراوان است و در نگاه اول، مادری که در قبال چنین فرزندی متعهدانه عمل کند، شایسته تحسین است، اما ابراز فداکاری، صرفاً سرپوشی برای ناتوانی عملی مادر [یا پدر] در ایجاد رابطه با فرزند بر اساس مناسبات بین‌الادھانی در نهاد خانواده است. ناهید برای نشان دادن تعهد و مسئولیت‌پذیری‌اش به شرایطی استثنایی و بحرانی نیاز دارد و آوا تنها در شرایط بحرانی، مادرش را به‌عنوان مادر به رسمیت می‌شناسد. ناگفته پیداست که چنین بن‌بستی صرفاً محدود به روابط خانوادگی نیست و یکی از واکنش‌های دفاعی در وضعیت بی‌هنجاری که افراد در آن راه تثبیت‌شده‌ای برای رسیدن به خواسته‌ها و مطالباتشان نداشته باشند، متوسل شدن به بحران و تنش و آشوب است. چنین بن‌بستی به خوبی نشان می‌دهد که برخلاف آنچه در نگاه اول تصور می‌شود، حفظ بحران و تنش می‌تواند نقش موثری در پنهان نگه داشتن عدم امکان همبستگی اجتماعی و بحران هویت افراد داشته باشد. فرد با فداکاری در وضعیت بحرانی، به خود و سایرین چنین القا می‌کند که به میل دیگری اشراف دارد و خود، همان ابژه‌ای است که فقدان میل دیگری را جبران می‌کند. تثبیت شدن این انحراف در نهاد خانواده به سست شدن روزافزون روابط می‌انجامد و ارزش‌های متعالی زندگی بشری همچون فداکاری برای ممنوع را استحاله می‌کند. اگر انسانی‌ترین رفتاری که یک مادر می‌تواند از خود بروز دهد هیچ نباشد مگر عملی منحرفانه برای سرکوب آزادی فرزندش، می‌توان ادعا کرد که خانواده وضعیتی بحرانی را از سر می‌گذراند. ادعای این

نوشتار این نیست که تمام خانواده‌ها دچار چنین معضلی هستند و به واقع بر اساس رویکرد اتخاذ شده در این مقاله، اظهار چنین ادعایی میسر نیست. اما من مادر هستم از معضلی پرده برمی‌دارد که می‌تواند در کمین هر خانواده‌ای باشد که راه نهادینه‌شده‌ای برای تحقق خواسته‌ها و نیازهایش پیدا نکرده است.

## منابع

استوری، جان (۱۳۸۳) داستان‌های عامه‌پسند، ترجمه حسین پاینده، فصلنامه ارغنون، شماره ۲۵. اونز، دیلن (۱۳۸۷)، فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روانکاوی لکانی، ترجمه مهدی رفیع و مهدی پارسا، نشر گام نو.

ژیژک، اسلاوی (۱۳۸۸) وحشت از اشک‌های واقعی، ترجمه فتاح محمدی، تهران: نشر هزاره سوم. ژيژک، اسلاوی (۱۳۸۴) رخداد؛ مجموعه مقالات، ترجمه مراد فرهادپور و دیگران، تهران: نشر گام نو. سالکل، رناتا (۱۳۹۶) درباره اضطراب، ترجمه عباس خورشیدنام و سیاوش طلایی‌زاده، تهران: نشر شوند. مایرز، تونی (۱۳۸۵) اسلاوی ژيژک، ترجمه فتاح محمدی، تهران: نشر هزاره سوم.

Ferrell Robin (1996) *Passion in Theory, Conceptions of Freud and Lacan*, Routledge.

Fink Bruce (1997) *A Clinical Introduction to Lacanian Psychoanalysis*, Harvard University Press.

McMillan Chris (2008) *Symptomatic Readings: Žižekian theory as a discursive strategy*, in *International Journal of Zizek Studies*, Vol 2, No 1.

Zizek Slavoj (2001) *Did Somebody Say Totalitarianism?*, Verso.

Zizek Slavoj (2008) *the Sublime Object of Ideology*, Verso.